



۲۰۲۰/۰۹/۲۸



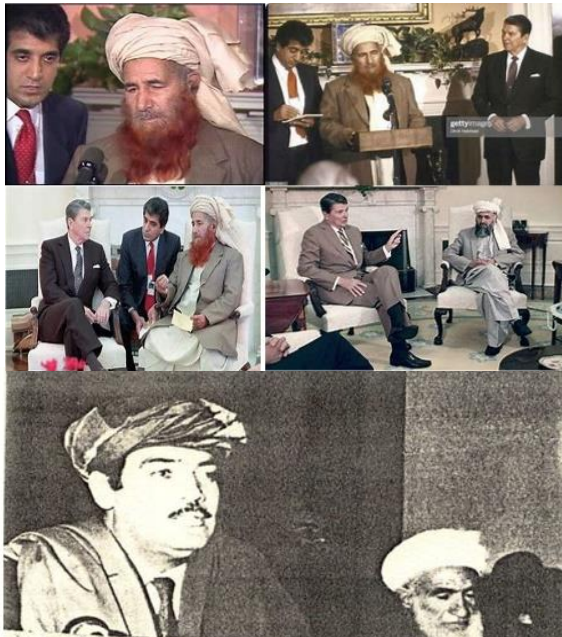
دوکتور محمد اکبر یوسفی

آیا «افغان» ملت است؟

(بخش هفتم)

در همزیستی انسان ها و "دولت ها"، برای نویسنده این عنوان، برداشت و عکس العمل "کارل رایموند پوپر" که بر اساس تجارب و چشم دید های خویش، در نوجوانی، مبتنی بر درک و باورمندی خودش، به این نتیجه رسیده است، که "همه آیدیالوژی ها، جز وعده های میان خالی، چیز دیگری نیست"، بناءً خود مصمم شده است، که در برابر همه "آیدیالوژی ها" بد گمان و بی اعتماد باشد. در جامعه ما که خاصاً، از نیمه دوم دهه شصت قرن بیست بدینسو، گروپ های بی "حساب" هر یک، "افکار سیاسی" مختلف و اکثراً "وارداتی" را، عمدتاً سطحی و ناقص، در تحت مفهوم "آیدیالوژی" تبلیغ می نموده اند، در عین حال در طرز تفکر، با یکدیگر رقابت ها و دشمنی ها را نیز تقویت می بخشیده اند، وقتی مسئله بر سر قدرت مطرح می گردیده است، قریب همه اصطلاحات و مفاهیم "منافع ملی"، "ملت" و "هویت ملی" را نیز به زبان می آورده اند. نتیجگیری و برداشت منطقی "پوپر" قابل درک است، اما بدین مفهوم هم نمی شود فهمید که گویا برای هیچکس حق داده نشود، تا فکر کند و به کدام اندیشه و طرز دید و نصیحت باور داشته باشد، که می شود به شکل یک نظریه و یا عقیده افاده کند. این "فیلسوف" نامدار گفته است که: "بیشترین مُصیبت را انسان هائی خلق می کنند، که ادعای پی گیری خوبی، برای دیگران را بزبان می آورند." در حال حاضر در افغانستان جنگ زده، کسانی هم سخت تلاش دارند، تا ترشحات ذهنی خود آنها را، در تحت نام اینکه گویا از یک "قوم" نمایندگی می کنند و برای "قوم" خدمت می کنند، اما در عمل بر طبق ارزیابی "پوپر" در حقیقت مردم ما را به مُصیبت های غم انگیز و تباہ کننده، رو بر می سازند.

انسان "آزاد" حق دارد، که هر چه می خواهد و توان دارد فکر کند. گفته می شود که هستند عقایدی که در آغاز با "زور" شمشیر هم قبولانده شده است. جوامعی هم وجود دارند، که داشتن عقیده را، حق خود شخص می شمارند. "کارل رایموند پوپر" خود چنین افاده نموده است، که "تا هر اندازه ممکن باید برای انسان انفرادی"، در حیات اجتماعی "آزادی" داده شود و تا حد لازم هم از "آزادی" کنترل صورت گیرد. اما این چنین جلوگیری و محدودیت از جانب دولت، که به مفهوم مداخله در "حریم فردی" نیز می توان فهمید، باید در قید قانون افاده گردد، که برای همه، مساوی قابل تطبیق باشد و مراقبت از تطبیق آنرا هم، دولت به عهده داشته باشد. جوامع "آزاد" که شیوه زندگی "دیموکراسی" را در پیش گرفته اند، تفکر "ممنوعیت" را در اندیشه ها و فعالیت "سیاسی" راه حل نمی دانند. اما راه معقول اینست که "آزادی" بیان و هم چنان حفاظت از حق عقیده از جانب دولت تضمین گردیده از تعرض مصوون باشد. به این نقل قول "چرچل" نظر اندازید، که کشور او، بر طبق ادعای این یکی از "لاردهای" انگلیسی، که کشورش، "پنجاه سال" پس از ختم جنگ دوم "جهانی" در خصومت و ضدیت با "کمونیسم" عمل کرده است، چه گفته است: "کسی که در ۲۰ سالگی کمونیست نیست، او قلب ندارد. کسی که در ۳۰ سالگی هنوز هم کمونیست است، فهم ندارد." ("وینستون چرچل")



رئیس حزب نجیب الله در لباس پشتون: "هیچ گاهی کمونیست نبوده ام" شماره ۱، ۱۹۸۸

Parteichef Nadschibullah in Paschtunen-Tracht: „Kommunist war ich nie“
(«رئیس حزب نجیب الله در لباس - پشتونی: "هیچگاه کمونیست نبوده ام"») شماره ۱، ۱۹۸۸م)



Nadschibullah, Gorbatschow: „Experten irrten sich. Militärs machten Fehler“

نجیب الله، گرباجف: متخصصین غلط کردند، نظامی ها اشتباه

وقتی قتل های "شفاخانه دشت برچی" کابل را شنیدیم، خبر رسانی ها از قتل اطفال نوزاد و زن های حامله نیز خبر داده اند. جهان خبر دارد، که شما، چه خبر را فوراً پخش کرده اید. خلاصه اینکه، در اجرای همچو نقشه ها، که در سیاست خارجی و امنیت قدرت بزرگ، ایالات متحده امریکا، از شهرت خاص برخوردار گردیده است همین دو "مهره"، "داکتر هینری کیسینجر" و "داکتر زلمی خلیزاد"، به ارتباط سرگذشت "مهاجرت" آنان، شباهت نشان می دهند و اینکه هر دو در "حزب جمهوری خواه" ایالات متحده، عضویت داشته اند، با تفاوت های زیاد، در "صلاحیت ها"، از جهات مختلف. مشخصات دیگری هم در باره این افراد نشان می دهد، که آنها را به محافلی یاد می کنند، که حل مسائل منازعاتی منظوری را از "طریق نظامی" قابل حل می دانند. موقف چنین سیاستمداران، با منشاء «نژادی» چه ربطی داشته می تواند. اینکه یک نظم سیاسی - اجتماعی، با مفهوم «ملت» یاد شده بتواند و یا بر طبق تعاریف صدق نکند، چه فرق می کند؟

فقط بطور نمونه یک تصویر "داکتر زلمی خلیزاد" را از آغاز "وظایف" او، بطور نمونه، از نظر می گذرانیم: در خطاب به آقای "خلیزاد"، باید گفت که در "جنگ علیه کمونیزم"، اداره ایالات متحده "پیروز" شد. در جریان آن سیاست "بزرگ"، رهنا های قوی این سیاست، محافل "نسبتاً معتدل جمهوری خواه" و "ضد کمونیست"، "کیسینجر" را به دریافت "جائزه نوبل" مفتخر ساخت. حال این قدرت بزرگی که شما گاه گاه از آن نمایندگی می کنید، بنا بر چه "جرم" افغان ها، در افغانستان، هنوز هم، "جنگ" را به پیش می برد؟ در حالی که قریب ۳۲ سال قبل اظهار رهبر آنوقت، آنانی را که شما ممکن با "هوداران" تان، "کمونیست" یاد کرده باشید، مجله شپیگل، چنین بیان نموده است: «رئیس حزب نجیب الله در لباس - پشتون: "هیچگاه کمونیست نبوده ام"». آیا درین "بحران بنیادگرایان"، که شما، در چهل سال، با معضلات کشور افغانستان، مصروف همکاری با آنها هستید، در آینده هم، برای خود تان "جائزه نوبل" را در خواب، می بینید؟ موقف شما، در برابر مذاهب دنیا، چگونه است؟ آیا برای همه مذاهب دنیا «آزادی» و «حقوق مساوی» را قبول دارید؟ در دهه "هشتاد" که شما و کشور بزرگ تان، حامی این دسته های "جنگی" بودید، دقیقاً مردم واقف اند، که در یک حادثه، در مزار شریف، جنگی های "جهادی" یک "زن" معصوم را تیر باران می کنند، بعد وقتی می بینند، که او "بار دار" است، باز یکی از آنها یک "مرمی" را هم بر بطن او فیر می کند و می گوید، که "درین بطن یک کمونیست" وجود دارد. حال



Die Männer hinter Richard Nixon: Donald Rumsfeld und Henry Kissinger

مردان عقب ریچارد نکسن
"دانلد رفسفیل" و "هنری کیسنجر"

کسانی که اگر در تحت نام "هویت ملی" و "ملت گرایی" در حال حاضر در محافل سیاسی و اجتماعی افغانستان فعال باشند و به این حقیقت معترف باشند، که این مفهوم را از "اروپائی ها" کاپی کرده اند، پس برای درک بهتر مفهوم، یک لحظه به نتایج مختصر تحقیقاتی، مؤرخ نامدار "انگلیسی" در جهان ما، "ایریک هوبسباوم"، مرور کنند: «... اولاً یک "شعور ملی" در بین گروپ های اجتماعی و مناطق یک کشور، غیر مساویانه انکشاف می یابد. در مورد این تفاوت های منطقی و دلایل آن تا اکنون به حد وسیع اهمال صورت گرفته است. اکثریت محققین، درین اواخر این "تیز" را تأیید خواهند کرد، که مستقل از آن، که کدام گروپ های اجتماعی به عنوان اولین، به این "شعور ملی" گرفتار می شوند، جمعیت های وسیع مردم - کارگران، بخش خدماتی، دهقانان -، در آخرین مرحله توسط آن، گرفتار می گردند.

دوم و متعاقب از آن، تقسیمات پر مفهوم تاریخی "هروخ" (Hroch) را که در باره جنبش ملی در سه مرحله ارزیابی نموده است، در نظر می گیریم. در اروپای قرن ۱۹، که درین تقسیمبندی انکشاف نموده است، مرحله "الف" (A)، کاملاً کلتوری، ادبی و مردم شناسی بوده است، بدون اینکه از آن بخصوص سیاسی و یا نتیجگیری ملی بدست آمده می توانست، بدینترتیب کم مانند تحقیقات چون "انجمن گیپسی لور" (Gypsy Lore Society) انگلیسی (توسط محققینی که نه "روما" (Roma) و نه "سینتی" (Sinti) اند)، که عواقب آن، موضوعات منافع آنها را در بر داشته است.

در وقفه یا مرحله "ب" (B) گروپی از مبارزین پیش آهنگ و سخنگویان جنگجو را در تحت "مفکوره ملی" و آغاز جلب هواداران سیاسی را برای این مفکوره نشان می دهد. قسمت عمده کار "هروخ" با همین مرحله و تحلیل منشاء، جمع و تقسیم این اقلیت فعال مذهبی تمرکز یافته است. علاقمندی خودم درین کتاب، مرحله "ج" (C) را قابل اعتبار می داند؛ نخست اینجا - و نه حال قبل از آن- حصول پروگرام ملی و دریافت حمایت توده های مردم و یا اقله قسمتی از آن توده ها، که به عنوان نمایندگان آنها مدعی اند، مکرراً تکرار می گردد. گذار از مرحله "ب" به "ج" یک لحظه تعیین کننده در کروبولوژی جنبش ملی است...." (ص، ۲۳)



Afghanischer Ex-König Sahir Shah
Als Integrationsfigur kaum geeignet

پادشاه سابق افغانستان ظاهر شاه
به عنوان پیکر همگرایی به سختی مناسب است

پادشاهی ای که چهل سال کشور را اداره نموده و با تدوین و تصویب قانون اساسی و تلاش امتحان "ده ساله" دیموکراسی، با فورمولبندی مشخص "ملت افغان" و "هویت ملی" در قانون اساسی، که با نام ایشان جوش خورده است، در نتیجه همین درهمی و برهمی در سمت گیری سیاسی، نتوانست به برگشت دوباره به صلح، موفق شود. این هدف "ملی" و "وحدت ملی" از جانب "مهره های" معلوم الحال، به ناکامی انجامیده است.

افسوس به حال کسانی که بنا بر ارزیابی "ایریک هوبسباوم" که در مقالات متعدد این نویسنده هم از کتاب او "نقل" شده است، جمعیت ها را به نام "ما" و "آنها" یاد می کنند و با چنین تکیه کلام ها، "آگاهانه" و یا

"نا آگاهانه"، در حقیقت به "گروپبندی" انسان ها، که راه را برای "نژاد پرستی" هموار می سازند و با مراجعه با افسانه های گذشته از هر نسب و نژاد می کوشند، تا نوعی از "هویت" را، ترسیم کنند، که در عین حال ممکن با مفاهیمی عادت کنند، که حال و آینده آنان را بسوی "نژاد پرستی" می کشاند. بعضی از چنین جمعیت ها، نه همه

طوری که "هوبسباوم" ارزیابی نموده است، مفاهیمی را در "۱۵۰" (حال قریب ۳۰ سال از درگذشت مؤلف کتاب می گذرد) سال اخیر، بکار می برند که با "ملت" و "ملیت" افاده نموده اند، بعداً مفهوم "دولت ملی" را نیز اختراع نموده اند. این چنین افراد تلاش می ورزند تا از "کتگوری" قدیمی و طوری که "هوبسباوم" گفته است، حتی نام های آنرا نیز بکار می برند. "هوبسباوم" درین رابطه، از دولت اسرائیل و هم از جمهوری اتحادی "دویچلند" (آلمان: مترجم) به عنوان مثال یاد می کند، که «هر دو همه "یهودان" و "دویچ ها" (آلمان ها: مترجم) را اتباع بالقوه دولت های آنها، اعلام داشته اند.» (هوبسباوم، ص ۷) در عین حال مؤلف تذکر می دهد که: **"باز هم دولت های قلمروی، مدرن متشکل از اتباع دولت، یک چیز نوی است. نه اسرائیل و نه هم "دویچلند" (آلمان: مترجم)، به مثابه یک دولت واحد، سابقه تاریخی اصلی دارد - با همین کمی برای ایتالیه و یا بطور کلی برای اکثریت دولت هایی که، سازمان ملل متحد را تشکیل داده اند، صدق می کند. اینها هم به قرن ۱۹ و قرن ۲۰ مربوط اند."** (هوبسباوم، ص ۸) به ادامه، مؤلف هنوز تاریخ جدیدتر را هم یاد می کند که "اقناع"، وحدت سیاسی و وحدت ملی - بطور فرضی بر مبنای "ایتنی"، کلتوری و یا وجه اشتراک دیگر، تعریف شده - باید وفق نشان دهد. همان تصور، مطابقت بر آن دارد که تمام زمین باید به دولت ها تقسیم گردد، که برای همچو توصیف کافی باشد. در همین مبحث، مؤلف چنین بیان می دارد که: **«متفاوت از مفهوم "دولت ملی"، که در انقلاب امریکائی و فرانسوی پدید آمده است و "لیبرالیزم پورژوازی" قرن ۱۹ از خود ساخته است، مفهوم مبتنی بر استدلال "ایتنی" و زبانی از ملت و یک نظم جهانی مبتنی بر ملت ها، طفل اواخر قرن ۱۹ است...»**

مؤلف کتاب که یکی از مهمترین مؤرخین جهان شمرده شده است، "تیز" ملت گرایی را که بر مبنای "ایتنی" و یا "زبان" استدلال می کند، که بر طبق آن، برای هر "ملت" در جد و جهد، تأسیس یک "دولت حاکم خودی"، به عنوان یک **"برنامه عمومی غیر عملی شناخته می شود"**. از جانب دیگر معتقد بوده است که هم چنان از جهت "سیاسی" و خود از جهت پرابلم های "ایتنی و زبانی" جهان، در مرحله خروج از "قرن بیست نا مرتبط" خوانده، حتی **"عواقب بدی" محتمل می شمارد، در صورتی که اگر تلاش بکار رود، که در عمل آنرا تطبیق کنند.**

قابل تذکر است، که مؤرخ درین اثر ارزشمند، در مراحل "لیبرالیزم"، تمایلات و حرکات "راسیزم" را هم، نا دیده نمی گیرد و بعد از "اصول ملیت"، بعد از ختم "جنگ اول جهانی"، در ادبیات جنبش "ناسیونالیزم" اروپائی، آزادی از استعمار و "خود ارادیت" کشور های "جهان سوم" نیز مطرح شده است.

در چنین تمایل افسانوی به گذشته را بعضی از افغان های ما، بشکلی از اشکال از خود نشان می دهند، اینکه چه هدفی برای خود تعیین کرده باشند، روشن نیست. در بخش اول گفته شده است که، نفرت از "نژاد پرستی"، نه از "نژاد" و هم در مورد "ملت" نقل قول بیش از یکصد و سی سال قبل از "ایرنیست رنان" (Ernest Renan) از کتاب "ایریک هوبسباوم"، نقل شده است، که می گوید: **"تاریخ خود را فراموش کردن و یا غلط فهمیدن، عنصر اساسی تشکیل ملت را می سازد."** بنابر همین دلیل است، آنطوری که مؤلف کتاب نتیجه گرفته است، مؤرخین بشمول این مؤلف، در برابر "آیدیالوژی ملی و نسخه های تاریخی قاعدتاً با بدبینی می نگرند" بناءً با توجه با جوانب مختلف حیات اجتماعی، در جامعه ای که در طی قرون، همین ترکیب کثیرالایتنی، اجتماع فعلی ما را داشته است، نخست تلاش صورت گیرد، تا در محدوده امکانات، بر اساس آگاهی های علمی، در مورد ارتباط مفهومی "ملت" و "ملت گرایی" ("ناسیونالیزم")، از نظر دانشمندان مسلکی، روشنی حاصل شود. (همانجا)

"هوبسباوم" با تأیید برداشت "ایرنیست گیلنر"، از "عنصر تصنعی" و بر "اختراع" و اداره اجتماعی تأکید می‌ورزد، و می‌گوید که ایجاد ملت‌ها را در خود بوجود می‌آورد. با نقل از "گیلنر" می‌نویسد: "ملت‌ها را طبیعی، یک نوع طبقه‌بندی خدا داد انسان‌ها، قبول کردن - به عنوان یک [...] مهارت سیاسی - یک اسطوره است. ملت‌گرایی، که گاه‌گاه حاضراً کلتورهای موجود را به ملت تغییر می‌دهد، گاه‌گاه هم کلتورهای را اختراع و اغلباً کلتورهای موجود را نابود می‌کند: این یک واقعیت است" به ادامه، بر مبنای تحلیل، ملت‌گرایی، قبل از ملت می‌آید. نه ملت‌ها اند، که دولت‌ها و ملت‌گرایی‌ها را پدیدار می‌سازند، بلکه برخلاف. ("هوبسباوم"، ص ۲۱)

قبل از آغاز تهیه این عنوان، در تلویزون "طلوع" در تحت عنوان "گفتمان" در باره "هویت ملی" مبحثی شنیدیم. عجیب است که یکی از صحبت‌کنندگان، حتی موضوع "خونی" را طوری افاده نموده است، که گویا، انسان‌های دارای یک "گروپ خون" دارای "خصوصیات" و مشخصات معین "قومی"، می‌باشند. برای این "نماینده با نفوذ" باید گفته شود که اگر می‌خواهید به مردم افغانستان، راه و روش زندگی و کلتور سیاسی متمدن را با همزیستی شریفانه ترویج دهید، مطالعات علمی داشته باشید و یا از فرزندان این وطن کمک بخواهید، تا معلومات علمی غیر از افکار "نژادپرستان" را، برای شما تهیه کنند. به این شخص باید گفت: که تا اکنون هیچ ثبوت علمی وجود ندارد که از روی گروپ خون یک انسان خصوصیات و کرکتر شخص مورد نظر خوانده شده بتواند. هم چنان گفته می‌شود که حتی چنان سندی بطور مثال وجود ندارد که از روی گروپ خون، برای شخص از جانب طبیب، مقرره پرهیز (Diet)، تعیین شده بتواند. گزارشات محدود می‌رساند که گویا بعضی از گروپ‌های خون، ممکن در برابر بعضی امراض معین، بیشتر "آسیب پذیر تر" باشد. این چنین نظرات، که گویا "خون" خصوصیات خاص قومی" را انتقال می‌دهد، یک زمان از زبان بدترین "نژاد پرستان" و قاتلین "فاشیستی" در اروپا نیز تبلیغ می‌شده است، تفصیل درینجا نمی‌گنجد.

در قسمت قبلی هم گفته شد، که به ارتباط پدیده "ملت"، دو نظر متفاوت وجود دارد. یک گروپ را که "اکثریت" می‌نامند، این پدیده "ملت" را "جوان" می‌نامند. گروپ اقلیت که ممکن هواداران "نژاد پرستان" نیز شامل باشند، پدیده "ملت" را از همان بدو خلقت تا ابد، موجود می‌دانند. از جانب دیگر در بخش اول نقل شد، که از جمله همه کشورهای که احتمالاً مدعی "ملت بودن" شده باشند، هر یک "تعریف" خود را داشته اند. در قسمت دوم، "هوبسباوم" تذکر داده است، که کشورهای سابقه دار چون انگلستان و فرانسه، در گذشته از دید او توجه لازم در باره این موضوع نداشته اند. فقط پس از فروپاشی "نظام سوسیالیستی" در "اتحاد شوروی"، توجه بیشتر را بخود جلب نموده است. به هر صورت، این هم چنان بدین معنی می‌تواند قابل درک باشد، که یک تعریف را از یک جامعه بر جامعه دیگر هم نمی‌توان بدون تفاوت، تطبیق کرد. یعنی اگر در یک کشور ذکر "ملت بودن" را در خصوص آنها ذکر کرده باشند، فوراً دیگران هم آن مفهوم را در خصوص کشور خود آنها بزبان آورند. به این مثال توجه شود: در "آلمان" زبان "دویچ" مسلط است. تا دوره کاری رئیس قبلی "مجلس نمایندگان" ("بوندیستاگ")، در قانون اساسی این کشور، ذکر زبان درج نبوده است. رئیس قبلی "پیشنهاد" داشته است، که ممکن تا اکنون هم انجام نیافته باشد. اینکه آیا "ملت دویچ"، موجود بوده، از چه زمان، بحث طولانی می‌خواهد، که درین متن بعداً تماس مختصر گرفته خواهد شد. در حالی که در "پادشاهی" افغانستان، از سال ۱۹۶۴م ببعده، دو زبان "رسمی" درج قانون اساسی شده است. نویسنده قابل تذکر می‌داند، که نمی‌خواهد اظهاری را بزبان آورد، که صلاحیت منسوب

ساختن آن، در اختیار مراجع قانونی کشور باشد. این که "افغان" ملت است و یا "افغان" ملت نیست، نمی خواهد، درین رابطه حکم صادر کند. نویسنده مانند هر تبعه دیگر، از محتوای قانون اساسی کشور، این مفهوم را خوانده و از آن، به حیث ماده قانون اساسی اطاعت می کند و بس. درین رابطه، هیچ نیازمندی به تحقیقات تاریخی نیز احساس نمی کند. در حال حاضر این امکان وجود دارد، اگر کسی ریشه و روابط خونی خود را بخواد تشخیص کند، می تواند. نتایج مقدماتی نشان داده است، که درین مرحله تاریخی، در جهان ما، مفهوم "نژاد های خالص" متغییر وجود ندارد، که بعضاً تا چند سالی قبل، "نژاد پرستان" تبلیغ می نموده اند. همه انسانها از یک نوع یا جنس واحد اند. برای جوانان وطن نویسنده اظهار می دارد که همین نویسنده در عمر ۷۲ سالگی، بیاد ندارد که قبل از رفتن به خواب شبانه، از خود پرسیده باشد، که از کدام نژاد خواهد بود. اما تذکره تابعیت افغانستان را از سال ۱۹۷۵ م هم در اختیار دارد. معلوماتی را که از آثار علمی دانشمندان جهان جمع آوری و ارائه می دارد، فقط به امید آنست، تا



هموطنان، با روشنی بیشتر ببینند، که دیگران چگونه جوامع و یا "ملت" های آنها را تشکیل داده و نظم سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حقوقی آنان را استحکام بخشیده اند.

تصویری را که در سمت چپ می بینید، از قسمتی از برلین است. قریب چهل سال، پس از ختم جنگ دوم جهانی، این دروازه و دیوار، شهر برلین را به دو بخش تقسیم کرده بود.

حال به این متن توجه کنید: در سال ۲۰۰۹ م، سی و شش

سال از سقوط سلطنت در افغانستان می گذشت. بیست سال هم از «سقوط دیوار برلین». بیاد داریم که "برهان الدین ربانی"، قریب ۱۷ سال قبل از سال ۲۰۰۹ م، "سقوط دیوار برلین را" *دروازه و قسمتی از دیوار برلین* دست آورد "جهاد خود" می دانست.

این نویسنده امید زیاد ندارد، که انسان های "متعصب دینی" و یا "نژاد پرست" را برای "تفکر عقلانی" و واقعیت بینی کمائی کند. اینکه "جهاد این متعصب، بنیادگرایی تند رو (سنی)" ملوث با ویروس "نژادپرستی" مشابه با "ویروس اصلی" از نوع "کوید زده"، که ممکن در "قبر" هم، یار و مهمان او باشد، تا چه حد، بر سقوط "دیوار برلین" اثر داشته بوده باشد، باید از رهبران این کشور بشنویم. در آن لحظات "آغاز جنگ" علیه "قوای شوروی"، در حالی این "روحانی متعصب" از حمایت "امریکا" و متحدان آن، برخوردار گردید، رهبران "آگاه" آلمان، گفته اند: "برلین مهمتر است، از کابل" از جانب دیگر، این کشور که مردم آن در شرایط خاص تاریخی بسر می برده اند، در رابطه آنها، که با آن دو قدرت "بزرگ" داشته اند، چنین تنظیم نموده بودند، که: "تغییر از طریق تقرب" و در زمان عدم موجودیت "شوروی" روابط کشور را با امریکا و روسیه چنین تعریف می کنند: "برای آلمان امریکا غیر قابل انصراف است، اما روسیه هم بی جا شدنی نیست." ادامه دارد ...



[برای مطالب دیگر این نویسنده، اینجا کلیک کنید](#)

